

تراای کهن بوم و بردوست دارم
مهدی اخوان ثالث
(م. امید)

تهران ۱۳۹۴



۱۷

با همه بی حوصلگی...



۳۵

غزل

- چرا نوشم، بگو ییدم، خدا را ۳۷
- می خوری تا اندکی شادان شوی، غمگین چرا؟ ۳۷
- غمگین چرا ۳۷
- کوپه باغی ۳۸
- من از جان دوست می دارم رخ زیبا و دلبر را
- غزل ۳۹
- رو به هر سوایی که رفتم، بسته دیدم راه را
- بیا تا... ۴۰
- بیا تا فراتر فرازیم سرها
- غزل گونه قولی در گاهی ۴۰
- شب که پرده می کشد تیره بر کرانه ها
- تو، خدایا ۴۱
- من و این باغ و بهاری، که ندادی تو خدایا
- آب آمده آورده گلی... ۴۲
- ماهی که ز مهرش دل من در تب و تاب است
- شهیدان زنده اند ۴۳
- از آن اردیبهشت اردیبهشت است
- حدیث قدیم ۴۵
- کی رود از دل ندیم غم، که قدیم است
- هوا ۴۵
- هوا سرد و مه آلود و ملالی ست
- غزل ۴۶
- عمری همین نه حسرت آبم گلو گرفت
- به سیم ۴۷
- دلم گرفته ازین سنگدل خراب آباد
- لعنت پیری ۴۸
- دیدی آخر لعنت پیری به من هم رو نهاد
- باز همان ۵۰
- باز همان صبح بد و حال بد
- غزلک ناتمام ۵۰
- دوایش شربتی آب است، اگر نان در گلو گیرد
- جذبه ای... ۵۱
- جذبه ای بفرست یارب، کز خودم بیرون کشد
- از آن گهر سبزگون ۵۲
- درود بر تو یداللّهنا الکریم، درود
- آوار عید ۵۳
- بس که همپایش غم و ادبار می آید فرود
- هم امروز ۵۴
- فردا چرا؟ هم امروز، کاری بکن که باید
- بی صدا ۵۵
- آبستنکم خفته، صدا هیچ نیاید
- ای قوم... ۵۵
- ای مردم مسحور، کر و کور چرایید
- شهابها و شب ۵۷
- از ظلمت رمیده خبر می دهد سحر
- اگر قلندری... ۵۸
- اگر قلندری، از این جهان نظر برگیر
- هشدار ۵۹
- پر غلغله شد تنگ شب از زنگ جرس باز
- خوشا اقلیم خوزستان ۶۰
- خوشا اقلیم خوزستان و خورشید خطر خندش

۲۵۴	کمال همنشین	بوی دلجو را مکد از آن و خوش خیسانَدش
۲۵۵	صدا و سکوت	بهاران را چه بادی بُرد ازین باغ؟
۲۵۵	برف	به هر سو بنگری، یا هرکه، آن را برف این را برف
۲۵۵	قدم نورسیده مبارک	بر تو نوروز سال دیده مبارک
۲۵۶	نصیحت	شوی جوان تَرک و گرم خون و شاد تَرک
۲۵۷	سختگیری و تعصّب...	تیغ و تاج آید، وگر عمامه و تحت الخنک
۲۵۷	طرح بیلاقی	غوغای غوکان، برکه نزدیک
۲۵۷	مکن دعوی	بدین سان حل توان کردن مسائل
۲۵۸	پروازها و قفس	زَند با شوق حتّی در قفس بال
۲۵۹	در رثای جلال	ای دریغا! چه بگویم که چه‌ها بود جلال
۲۶۰	قطعه	که شام، امشب چه داری بیش یا کم؟
۲۶۱	اوصاف	یاغی و طاغی هر ظالم و هر دین دروغم
۲۶۱	شکر خدا	می‌کند با شعله بازی در رگم
۲۶۲	قطعه برای زخم	همسر کوشای پیر خوشگلم
۲۶۲	چرا	دوستم با هرکه، حتّی دشمن جان و تنم
۲۶۳	قطعه‌ای جواب غزل	در تواز عهد جوانیم نشانی بینم
۲۶۹	حماسه‌ای که...	که سرآزاده گروه مهم
۲۶۹	قطعه	فراوان دیده‌ام من شیرزن هم
۲۶۹	دوئت	دو آشنا، دو یار، دو همراز و همدمیم
۲۷۰	ای بابا، ای بیچاره...	هنوز البتّه خوبند و خیردان
۲۷۲	مژدشت گوید	وحشیانند و بدانند و بدان گشته‌خوران
۲۷۴	توحید محض	با ناز برمگردان، یا با ادا سر از من
۲۷۵	غزل یا دعا؟	خدایا و خدایا کرده‌ام من
۲۷۶	یا سیدنا الخدیو	فرزانه رفیق خوب و فرهنگی من
۲۷۶	رسد روزی که...	بشر با بند و قفل دین و قانون
۲۷۸	خدا و غضب	چنین ظلمت از آن پر نور کانون
۲۷۸	بعد از منوچهر که دیدمش	سپه پوش منوچهر است سیمین
۲۷۹	دو تار سمندری	«سبز پری» است اینکه زنی، یا «شتر خُجو»
۲۸۳	تنها نمی‌روم	در تنگنای گور و سفر سوی هیچ سو
۲۸۳	اسم شب، گیسوست	حرفی برای این دل پر تاب و تب بگو

۲۸۴	کلنگی	جوان نما و زن افسای و در شکار، بدو
۲۸۵	با سوزنی سمرقندی	زغالبینه شب ماند و غربال او
۲۸۷	دختر به شرط چاقو	اغلب درین زمانه، کالند یا لهیده
۲۹۲	عاریتی	نشینیده‌ایم درد به دندان عاریه
۲۹۳	نقد و نسیه	که آید عدل در فردای نسیه
۲۹۳	جوانی، آه	چرا چو دود شدی هیچ و بر هوا رفتی؟
۲۹۳	گو بیا	گو بیا مرگ، اگر هنر داری
۲۹۳	نیایش خورشید	نگاه می‌کندش آفتاب چون پدری
۲۹۵	مبادا	که می‌نالد با خواری، عزیزی
۲۹۶	خنده بر صبح	همه هر روز بر ریش جهانی
۲۹۶	میا	سرسبز و شاد و پُرگل تصویر می‌کنی
۲۹۷	گل پشت و رو ندارد	بگردان، نازنین! بی‌های و هوایی
۲۹۹	❁	مثنوی
۳۰۱	مگو با خار هم...	خوش آمد از صبا اینم یگاهی
۳۰۲	و اما این خبر...	و اما این خبر نتر آن خبر هاست
۳۰۳	هلا! مصداق این آیت...	ازین و آن شنیدم، بس به توصیف
۳۰۶	حاشیه مجالس المؤمنین	همانا که این بیتها سرسری
۳۰۸	مرد و آزادی	گفت اگر قافله را خواب برد
۳۱۲	باس بیشقین!	کجایم؟ با که‌ها؟ مستم وزین بیش
۳۱۴	حاجی پدر سوخته...	دوش ز ندیق جگر سوخته‌ای
۳۱۸	آیین مردان حق	مگر بلحسن، پیر و شیر مهان
۳۲۱	او هست هست	به نام خدای جهان آفرین
۳۲۲	نکیر و منکری تو...	شنیدم در دهی از آنور آباد
۳۲۲	ای منطقی	شعر در ما ذاتی است، ای منطقی
۳۲۵	❁	رباعی
۳۲۷	لوح مزار نگو نبخت مردی	مردی که درین گوشه به خاک است تنش

با همه بی حوصلگی...

با همه بی حوصلگی، برایم مسلم است که باید درین سرآغاز - مقدمه - چند کلمه‌ای بنویسم، یعنی، توضیحی بدهم. چون بعضی قضایا هست که درین دیوان و دفتر از اشعار من با آن روبه‌رو خواهید شد و مرا «باید» که در خصوص آنها برای شما «خواننده» حرفهایی که روشن‌گر است، بزنم. مثلاً درباره بعضی کلمات که من آنها را در معاناهایی به کار برده‌ام که شاید شما از آنها معنایی دیگر دریابید، پس از همین جا، حالا باید مطلب را روشن کنیم من بگویم که مراد و مقصود من از فلان واژه چیست، اگرچه فی‌المثل در عرف معرفت عام و خاص، یا در کتابهای لغت، معنای دیگری برای آن واژه نوشته باشند. زیرا واژه‌ها و کاربردهای آن نزد کسان مختلف، هم مختلف و هم متفاوت است و نزد مردم، گاه عاقلانه مردم و گاه خواص نیز مختلف. مثلاً کلمه «قلندر» نزد سنائی کاربرد خاصی دارد، کلمه «درد» نزد عطار معنایی بکلی خاص دارد (و عطار، شاید به اقتضای شغل او، عطاری و دارو فروشی هم با درد بسیار سرو کار داشته، گرچه درد او معنوی است) یا کلمه «رند» نزد سعدی معنا و بار معنایی خاص دارد و علی‌الخصوص نزد حافظ که بکلی چیز دیگری است، جز آنچه عام و خاص مردم از آن درمی‌یابند، و حتی در کتب لغت و فرهنگها آمده است «رند» در عرف معنوی این دو بزرگوار شاعر شیرازی، و بویژه

۳۷۹	قطعه	فحش زشتی ست این، مگو که مباد!
۳۷۹	قطعه	که هجو من گل کالای فخر و نازش اوست
۳۷۹	قطعه	گر گشاده روی و خندان بود و دستش زر نثار
۳۸۰	قطعه	کس نسنجد به جود ابر بهاران
۳۸۰	قطعه	روز بار از شمار ابر بهاران؟
۳۸۰	قطعه	هرگز گمان مدار، که نابود و مرده‌اند
۳۸۱	قطعه	گاهی نگاه کن، همه گر یک نگاه بس
۳۸۱	قطعه	گاهی نگاه کن، نه همان شغل روز بس
۳۸۱	بیت	اولنک انعام، بلهم اضل
۳۸۱	بیت	که چون چار پایند، بلهم اضل؟
۳۸۱	بیت	دل ز کین کندوی زنبور و گزان نیش چو مار
۳۸۲	بیت	زبانهاشان عسل، دل نیش زنبور!
۳۸۲	بیت	به دل لیک پر نیش زنبور و مار!
۳۸۲	قطعه	پیایی نیزه‌ام می‌شد اماما
۳۸۲	قطعه	پیایی نیزه‌ام می‌شد امامی
۳۸۲	بیت	ورش خواهم نکوهش، نیست یک دل همزبان با من
۳۸۲	قطعه	به جان و دل ستایندش، جهانی همزبان با من
۳۸۳	قطعه	و آن ابر زگریه سیل می‌بارد
۳۸۳	قطعه	لعن و ذم کدام، گو نکنم؟
۳۸۳	رباعی	هم در دل تاریک زمین باید رفت
۳۸۳	قطعه	نه بر کف من ساغر، نی در سر من مستی
۳۸۴	قطعه	به گوش آید از آن صحف مجیدم
۳۸۵	توبه در خواب	با ملولانه و پر طعن خطاب عجبی
۳۸۷	قطعه	خیمه چون دل برکن از شهری که پر نامردم است
۳۸۷	قطعه	در زلال صبح و از مشرق وزان نرمک نسیمی
۳۸۷	قطعه	به هر بامداد این صلا می‌زند
۳۸۸	قطعه	ور بهره مهری نرسد از تو به دستم
۳۸۸	خداوندا	چو توفیقت کند یاری پرستم
۳۹۱	بیت	بعضی از آیات موزون افتاده

حافظ دارای آنچنان معنای والایی است، دست نیافتنی و گرانمایه و عالی مقام، که درخور آن هست حتی، که موضوع بحث و تحقیق جداگانه‌ای قرار گیرد، خاصه اگر بخواهیم این معنی را در کلیات سعدی و دیوان حافظ مقایسه هم بکنیم و پیش از این دو بزرگوار، معنی «رند» را نزد گرانمایه خیام، هوشمند ناشاد نیشابور هم بجای آوریم و در مقایسه و تحقیق خود به آن نظر داشته باشیم و همچنین نزد دیگر بزرگان و ناموران شعر و ادب و فرهنگ و فضیلت ملی و قومی مان. آنگاه خواهیم دانست و به نتیجه‌ای می‌رسیم که شاید عجیب و شگفت آور باشد که «رند» نزد آن کسان که نام بردیم چه معنایی پیدا می‌کند و در عرف عامه و خاصه و حتی کتب لغت چه معنایی با تفاوتی از زمین تا آسمان، همین حال را دارد کلمه «زندیق» که...

با همه بی‌حوصلگی من واجب می‌دانم که درین مقدمه توضیح دهم که مثلاً من «زندیق» را در کارکهایم، در معنایی به کار می‌برم، بکلی متفاوت با آنچه در عرف از آن اراده می‌شود، بکلی متفاوت با آنچه در کتب لغت، لغتنامه‌ها، فرهنگها در خصوص معنای «زندیق» آمده است یا حتی شاعران دیگر، پیش از من، در آثار خود از آن اراده کرده‌اند، از قبیل آنکه مثلاً زندیق یا زندیک! یعنی پیرو زند یا پیرو مانی، یعنی خدانشناس، ملحد و ازین قبیل خزعبلات، حالا نگوئیم خزعبلات، بگوئیم این‌گونه معانی و مرادها، نه، حاشا و کلا من زندیق را به هیچ‌یک ازین معانی به کار نبرده‌ام و نمی‌برم، بی‌آنکه بخواهم به کسی اهانتی کنم، یا تهمتی زرم، یا جنگ و جدالی داشته باشم این را می‌توانم و حق دارم بگویم که مقصود و مراد من از کلمه «زندیق» چیست، یعنی این حق را به خواننده خود می‌دهم که صریحاً از خودم بشنود که وقتی من می‌گویم «فلانی زندیق نومید و دل‌شکسته‌ای است» چه مقصودی دارم، چون غالباً مردم مفهومی ازین واژه دارند، که بکلی با مفهومی که من دارم، متفاوت است. پیرو «زند» و مانی و ملحد و ازین حرفها کدام است؟ اتفاقاً من زندیق را به معنای خودشناس، خویشتن‌شناس - و بالتیجه خدانشناس هم - و انسانی آزاده، درست کردار، پاکدامن، دارای جهان‌بینی روشن، راستگو، شریف، گرانمایه، والا، مهربان،

خردمند (خداوند = صاحب) خداوند جان و خرد (آیا فردوسی کتاب بزرگش را به نام انسان هم آغاز کرده؟ مسئله. چون انسان هم خداوند یعنی صاحب جان و خرد هست. پس تأمل کن تأمل کردنی!) و جهان‌نگرش هوشمندانه، ظریف طبع، لطیف خوی و ازین قبیل به کار برده‌ام و می‌برم، از مؤخره این اوستا بگیر - حدود سال ۱۳۴۴ شمسی - تا امروز روز، منتها با یک تفاوت کلی و مهم، که در تعریف و شناساندن زندیق به نظرم درجه اول اهمیت را دارد، و آن این است که در کاربرد من زندیق به معنی انسانی است - زن یا مرد، فرق نمی‌کند - در عرف دریافت و در آثار و اشعار و نوشته‌های من، که آزاد و آسوده باشد فکر و فرهنگ و رفتارش از «نقل»‌هایی که «عقل» نمی‌پذیرد و تصویب نمی‌کند. زندیق و معنای زندیق در دفتر واژگان من، یک چنین آزاداندیش روشن‌نگری است.

دگر ز هر چه بود «نقل» و «عقل» نپذیرد

به سرو قد تو سوگند، گشته‌ام آزاد
حالا ببین این معنی چه قدر تفاوت دارد. با آنچه در عرف لغتنامه‌ها در معنای زندیق آمده است؟! بله تقریباً همان تفاوت که میان ماه من تا ماه گردون است. حالا ممکن است به ذهنی خطور کند که برای انسانی دارای این خلق و خلق و خوی‌ها، انسانی با این خصال، چرا من واژه زندیق را برگزیده‌ام؛ راستی چرا؟! ... با همه بی‌حوصلگی، واجب می‌دانم که دلیل این را نیز در همین مقدمه بگویم. اولاً برای اینکه انسانی که دارای چنان خوی‌ها و خصلتی که پیش ازین گفتم، باشد. به نظر من انسانی ممتاز است یعنی دارای امتیاز، دارای تشخص و تفاوت بسیار است نسبت به دیگر انسانها، واژه زندیق نیز در عرف تعاریف راجع به انسانها، در عالم دلالت واژگان، دارای یک چنان تشخص و تفاوتها، نسبت به دیگران هست: یعنی واژه زندیق زودتر از هر دلالت دیگر در عالم واژگی و رساندن معنی، همان تفاوت و تشخص نسبت به دیگران را می‌رساند و بعد تفاوتهای دیگرش را و ثانیاً امتیاز دیگرش این است که واژه‌ای خوش لفظ، کم سیلاب و رسا و شاخص و یگانه است، طاقت و تحمل کشیدن آنچه از